ZENDEGI - SALAM
ضمیمه روزانه روزنامه خراسان
چهارشنبه • ۲۴ خرداد ۱۳۹۶
۱۹ رمضان ۱۴۳۸ • ۱۴ ژوئن ۲۰۱۷
۷۸۲

درباره زندگی خانواده فرماندهان دفاع مقدس
در شهرک شهید کلانتری، به بهانه اکران «ویلایی‌ها»

# نیمه پنهان حماسه

رنج و سختی ماه‌ها دوری از شوهر و بهانه گیری بچه‌ها برای دیدن پدر را که بگذاری کنار دلتنگی خودت و ضرورت کمک‌های زنانه از پشت جبهه به خط مقدم، شاید علت حضور پررنگ همسران فرماندهان دفاع مقدس در شهرک شهید کلانتری اندیمشک را بهتر درک کنی؛ جایی که نیمه پنهان حماسه شکل می‌گیرد. حماسه‌ای که در شهرکی دور از خطوط مقدم جبهه شکل گرفت و همه مان بارها در خاطرات همسران شهدا و فرماندهان دفاع مقدس، درباره اش خوانده و شنیده‌ایم و حالا یک کارگردان فیلم اولی، از این ظرفیت برای ترسیم سبک زندگی قهرمانانه همسران و مادران رزمندگان آن دوران استفاده کرده است. «ویلایی‌ها» برخلاف اسمش یک اثر گیشه‌ای نیست، شباهتی هم به کمدی‌هایی که قرار بود جعبه سیاه جنگ باشند و کمابیش نبودند، ندارد! «ویلایی‌ها» ملموس و واقعی است و در عین حال مثل یک شعر لطیف، با قلبت بازی می‌کند و مثل یک قاب عکس قدیمی، حرف‌های گفتنی فراوانی دارد. مثل یک کتاب خوب، پنجره‌ای به سمت افق‌های کشف نشده پیش روی ذهنت باز می‌کند و مثل یک سفرنامه، پر است از لمس لحظه‌هایی که عده‌ای خاص تجربه اش کرده اند و حالا عده زیادی می‌توانند در آن سهیم باشند. در عین حال شعار نمی‌دهد و جز در دقایقی کوتاه، به دنبال بازی با احساسات مخاطب نیست. با دیدن «ویلایی‌ها» انگار یک فصل مهم و کمتر خوانده شده از کتاب پرافتخار دفاع مقدس را در زمانی کمتر از دو ساعت خوانده ایم و پرده اشک هم، به شفاف تر شدن این خوانش کمک کرده است. در این پرونده تلاش کرده ایم در گفت و گو با یکی از شاهدان عینی حاضر در شهرک شهید کلانتری که خلق یکی از شخصیت‌های اصلی فیلم هم وامدار زندگی ایشان است، نگاهی داشته باشیم به سبک‌زندگی و مبارزه زنان سرزمین مان در این شهرک و تطبیقش با فیلم.

گفت‌وگوی «زندگی‌سلام» با طوبی عرب‌پوریان که شخصیت خانم خیری در «ویلایی‌ها» از او الهام گرفته شده

## عشق، ما را سرِ پا نگه‌می‌داشت

**الهه توانا**- «ویلایی‌ها» یکی از قصه‌های کمتر شنیده شده‌است؛ روایت زندگی زنانی عاشق و منتظر در بحبوحه جنگ. ویلایی‌ها، از آن فیلم‌هایی است که بعد از تمام شدنش دست از سرت برنمی‌دارد. از آن فیلم‌هایی که آدم‌های قصه‌اش روی پرده نمی‌مانند و همراهت توی خیابان قدم می‌زنند و هزارتا سوال توی ذهنت می‌کارند. یکی از سوالات بزرگ من و احتمالا خیلی از کسانی که ویلایی‌ها را دیده‌اند، درباره مابه‌ازایِ بیرونی شخصیت‌هاست. راستش یک جاهایی از فیلم، بعضی حرف‌ها و رفتارهای شخصیت‌ها برایم قابلِ باور نبود و می‌خواستم ماجرا را از زبانِ یک شاهد عینی بشنوم، یک «ویلایی»! و چه کسی بهتر از خانم «طوبی عرب‌پوریان»؟ خانم عرب‌پوریان، همسر شهید علیرضا نوری، قائم‌مقام فرماندهی لشکرمحمدرسول...، یکی از کسانی است که سال ۶۵ برای مدتی در «شهرک شهید کلانتری» زندگی کرده‌است. این شهرک در شهر اندیمشک و در نزدیکیِ خط مقدم واقع شده‌است؛ اگر فیلم را دیده‌اید حتما برایتان جالب خواهدبود بدانید خانم عرب‌پوریان، همان «خانم خیری» (با بازی پریناز ایزدیار) ویلایی‌هاست و اگر هم فیلم را ندیده‌اید، خواندنِ خاطرات خانم عرب‌پوریان و قصه زندگی‌شان با شهید نوری خالی از لطف نیست.

شهید نوری آدمی دوست‌داشتنی، عاشق، بااحساس و هنرمند بود که هربار از منطقه می‌آمد، دست من را می‌بوسید

**خانم عرب‌پوریان! چه شد که سر از ویلا درآوردید؟**

من و حاج‌آقا سال ۵۵ ازدواج کردیم. ایشان کارمند راه‌آهن بود و یک خانه کوچکِ پنجاه‌متری در تهران داشتیم. من چندسالی می‌شد که در پایگاه بسیج وحدت، مشغول بودم و شهیدنوری هم مرتب می‌رفت منطقه و می‌آمد. یک مدت اما رفت‌وآمدهای ایشان از همیشه کمتر و مجروحیت‌هایش از همیشه بیشتر شد. هم خیلی کم می‌دیدمش هم نگران بودم مبادا شهید شود و فرصت با هم بودن از دست برود. این بود که از ایشان خواستم ما را ببرد اندیمشک. اولش موافقت نمی‌کردند ولی هرطور بود راضیشان کردم. آن موقع‌ها ۲۸-۲۷ ساله بودم و سه‌تا بچه هم داشتیم؛ حامد، وحید و کوثر. پسرها مدرسه‌ای بودند، کلاس اول و سوم، کوثر هم چهارساله بود. اولین روزی که وارد شهرک شدیم، بمباران شد و شیشه‌ها شکست. حاج‌آقا گفت: «ورود شما رو به اندیمشک خوش‌آمد می‌گن!» گفتم: «خیلی هم خوبه». گفت: «واقعا می‌خوای بمونی؟»، گفتم: «شما می‌مونی، ما نمونیم؟» و هفت، هشت ماهی توی ویلا ماندگار شدیم.

**غیر از شما چند خانواده دیگر ساکن ویلاها بودند؟**

خانواده‌های فرماندهان جنگ در شهرهای مختلف پراکنده بودند. این ویلاها متعلق به راه‌آهن بود و سپاه تصمیم گرفت همسران و فرزندانِ رزمنده‌ها را به این منطقه بیاورد. آن موقع بیست نفر خانم بودیم با بیست تا بچه. قبل و بعد از ما هم خواهرهای دیگری بودند، البته هیچ کس آنجا خیلی نمی‌ماند؛ چون دیر یا زود خبر شهادت یا مجروحیت همسرانشان را می‌شنیدند و راهیِ شهرشان می‌شدند.

**شما و دیگران، شرایطِ سخت زندگی در ویلا را به امید دیدارهای گاه‌به‌گاه با همسرانتان تحمل می‌کردید و از طرفِ دیگر هر روز و هر لحظه منتظر شنیدنِ خبر شهادت همسرانتان بودید.**

ما همه نگران، دل‌شکسته، منتظر و البته عاشق بودیم. عشق ما را سرِ پا نگه می‌داشت. من از زندگی خودم برایتان بگویم. حاج‌آقا که توی منطقه بود قرار گذاشته‌بودیم هر شب ساعتِ ۹ به هم فکر کنیم و برای هم دعا کنیم. باور کنید من از همان راه دور می‌فهمیدم شهید نوری برای مثال آسیب دیده، یا ایشان متوجه می‌شد من مشکلی دارم. یک خاطره بگویم برایتان. همه وسایل جهیزیه‌ام نارنجی بود. من همیشه می‌گفتم کاش یک پریز نارنجی هم داشتم تا وسایلم کامل شود. یک روز نوری در بحبوحه عملیات آمد ویلا. خیلی زود باید برمی‌گشت منطقه. فقط بهم گفت: «چشم‌هات رو ببند، دستت رو باز کن». چشم‌هایم را که باز کردم دیدم یک پریز نارنجی برایم هدیه آورده! خلاصه زندگی جریان داشت. بچه‌ها را مدرسه ثبت نام کرده‌بودم، یک مینی‌بوس می‌آمد و بچه‌ها را می‌برد اندیمشک. زمانی هم که درگیری شدید بود، خودم بهشان درس می‌دادم. شاید باورتان نشود اما من با خودم سشوار و بابلیس هم برده‌بودم. سعی می‌کردیم همیشه آراسته باشیم و روحیه‌مان را حفظ کنیم. خواهرها به حاج آقا نوری می‌گفتند خانم شما کاری کرده که ما وقتی همسرانمان را می‌بینیم بهشان می‌گوییم نگران نباشید، ما جایمان خوب است. نگرانی و وحشت و بمباران‌های فراوان و دلتنگی هم بود. اما من به همه می‌گفتم مقاومت کنید. آه و ناله و گریه و زاری نکنید. اگر ناراحتید برگردید خانه و همسرانتان را ناراحت نکنید. چون ما اینجا نیامده‌ایم نگرانی همسرانمان را زیاد کنیم.

**و هیچ‌وقت پیش نیامد سست و خسته یا حتی پشیمان شوید؟**

من دختری بودم از یک خانواده مرفه، مهربان و معتقد. بعد از ازدواج با انقلاب و جنگ مواجه شدیم. من و نوری هردو پیرو خط امام بودیم، انقلابی بودیم. در خانه کوچکمان هیچ وسیله رفاهی نداشتم. جهیزیه‌ام را بخشیدم به دیگران. یک موکت گلدار داشتیم، از این‌هایی که زیرش خاک می‌گرفت. به در اتاقمان هم پتو آویزان کرده‌بودیم. نوری که شهید شد، چندنفر آمدند برای انحصار وراثت. می‌گفتند ما نمی‌توانیم روی این وسایل قیمت بگذاریم! من گفتم: «زشته! ننویسید هیچی ندارند، بنویسید اموالشان ۳۰ هزار تومان است» (این را با خنده می‌گوید). همین الان هم هرکس چنین همسری [مثل شهید نوری] داشته‌باشد؛ آدمی خدایی، دوست‌داشتنی، عاشق، بااحساس، هنرمند، روی خاک هم می‌نشیند و زندگی می‌کند. نوری هربار از منطقه می‌آمد، دست من را می‌بوسید. همیشه هم مجروح بود. بعد هم که دست راستش را از دست داد و جانباز شد. عشق همه این‌ها را نادیده می‌گیرد. من در آخرین نامه‌ام به نوری که دو روز بعدش شهید شد، نوشتم: «من پای شما را که در راه رضای خدا قدم گذاشتی، می‌بوسم. قربانت بروم. نگران وحید و حامد و کوثر نباش. ما را به خدا سپردی، ما هم تو را به خدا می‌سپریم».

## یادی از دوست‌داشتنی‌ترین زنانِ سینمای دفاع مقدس

«ویلایی‌ها»، خاطره زنان صبوری را ثبت کرده که چیز زیادی از آن‌ها نمی‌دانستیم و جایی میان قصه‌های مردانه جنگ، گم شده بودند. دلتنگی‌ها، رنج‌ها، پچ پچ‌ها، خلوت‌ها، دورهمی‌ها، ضجه‌ها و انتظارهای زنانی که شاید تا الان، فقط در فیلم‌های معدودی ثبت شده باشد. زنانی دوست‌داشتنی که هر چند سال یک بار، سر از فیلم‌های خوش ساخت با مضمون دفاع مقدس درمی آورند تا یادمان بیاورند قهرمان، همیشه فقط آنی نیست که در خط مقدم جبهه می‌جنگد. با هم مروری داریم بر خاطره تعدادی از این شخصیت‌ها که در حافظه‌مان ماندگار شدند.

### هیــوا

**خانم اکبری**

هیوا اکبری، زنی بود که پس از گذشت پانزده سال از مفقود شدن همسرش حمید در جریان جنگ، تصمیم می‌گیرد از مناطق جنگی و خانه‌ای که در آن با همسرش زندگی می‌کرده، بازدید کند و بازگشت به آن مناطق و خانه مشترکشان بهانه‌ای می‌شود برای زنده شدنِ خاطرات شیرین و دلنشینش از روزهای زندگی در کنار حمید. هیوا را مرحوم مَلاقلی‌پور در سال ۷۷ کارگردانی کرد و در جشنواره فجر همان سال، همه جایزه‌ها را درو کرد. هیوا، شمایل زنی عاشق، شیدا و وفادار، در کارنامه کاری گلچهره سجادیه هم یک نقش متفاوت به حساب می‌آید. مرحوم ملاقلی پور می‌گفت هیوا را با الهام از رابطه عاطفی عمیق شهید حمید باکری و همسرش ساخته است.

### شیــدا

**خانم فاطمی**

شیدا، پرستار آرام، محجوب و مهربانی که برای تسکین درد مجروحی که چشم‌هایش آسیب دیده بود، قرآن می‌خواند هم از جمله زنانِ ماندگارِ فیلم‌های دفاع مقدس است. پرستار یک بیمارستان صحرایی که سوره یاسین را، ساده و بی تکلف روخوانی می‌کرد و همین، به آرام شدن درد مجروح که شیدا را نمی‌دید و فقط صدایش را می‌شنید، کمک می‌کرد. مجروحی که در نهایت، دلبسته شیدا می‌شود و با نوشتنِ یادداشتی در صفحه اول قرآن، از او می‌خواهد اگر این احساس دوطرفه است، قرآن را به یادگار بردارد.... شیدا را کمال تبریزی در سال ۷۷، با بازیِ تاثیرگذار لیلا حاتمی ساخت. شیدا را با این عبارت‌ها به یاد داریم: آن هنگام که؛ عطر بهار نارنج، در آن کلام مقدس پیچید... من؛ تو را... از پشت چشم‌هایِ بسته ام دیدم؛ خوبی‌های تو را و لطف تو را... بهار نارنج را به نسیم بسپار.... و اگر خواسته ام را خواستی؛ کتاب را به نشانِ عهدی میان ما، با خود بردار، وگرنه بماند....

### بوسیدن روی ماه

**احترام‌سادات و فروغ‌خانم**

روایتِ دوستی و رفاقت و همدلیِ دو زن که فرزندان هر دو در جریان دفاع مقدس مفقودالاثر شده اند و هر دو بیست سال است منتظر خبر و نشانه‌ای از پسرهایشان هستند. یک انتظارِ تلخ که پس از این همه سال، دیگر بخشی از زندگی شان شده، اما دلیل نمی‌شود امیدشان را از دست بدهند. امیدی که بالاخره با بازگشتِ استخوان و پلاکِ فرزند یکی از این دو زن جواب می‌دهد اما پیشینه طولانی و عمیق دوستی این دو، باعث می‌شود یکی به نفع دیگری، باز هم از خودگذشتگی کند... احترام‌سادات و فروغ‌خانم، دو پیرزنِ شیرینی بودند که با فیلم بوسیدن روی ماه به کارگردانی همایون اسعدیان ماندگار شدند.

### شیار ۱۴۳

**الفت**

شاید یکی از ماندگارترین و دوست داشتنی ترین زنان تصویرشده در فیلم‌های دفاع مقدس، مش الفت فیلم شیار ۱۴۳ باشد. یک مادر دردکشیده، یک مادرِ منتظر که از بس در رنج انتظارِ بازگشت تنها پسرش که معلوم نیست اسیر است یا شهید، غرق شده، جریان عادیِ و معمولِ زندگی را از یاد برده و از خود و اطرافیانش غافل شده. نقشی که با بازیِ درجه یک مریلا زارعی، در تصویر کردنِ زندگی تلخ مادران چشم انتظار مفقودین جنگ، بسیار موفق بود. شیار ۱۴۳ را نرگس آبیار در سال ۹۲ ساخت که موفق به دریافت بیش از ۱۶ جایزه بین المللی شد.

شخصیت‌ها و ماجراهای فیلم «ویلایی‌ها» به روایت یک شاهد عینی

## از خواهـــر خیریِ فیلم تا مامان نوریِ واقعیت

**هشدار:**
**خطر لو رفتن داستان**

در «ویلایی‌ها» دیالوگی بین یکی از رزمنده‌ها و همسرش رد و بدل می‌شود که اثرگذاری جالبی دارد. رزمنده با اشاره به شرایط بد شهرک به خصوص برای زن‌ها و بچه‌ها به همسرش می‌گوید: «حیف شما که اینجا بمونین» و همسرش می‌گوید: «حیف لحظه‌هایی که می‌تونم کنار تو باشم و نباشم». (نقل به مضمون) در قسمت دوم گفت وگوی مان با خانم عرب پوریان همکلام شدیم درباره این که چقدر آدم‌های فیلم و رفتارشان نزدیک به واقعیت بوده و ایشان با حوصله به تمام سوالات، ابهام‌ها و تردیدها درباره بعضی از سکانس‌های فیلم پاسخ دادند. اگر هنوز فیلم را ندیده‌اید، احتمالِ لو رفتن قصه وجود دارد، بنابراین مطالعه این بخش را به بعد از تماشای فیلم موکول کنید.

**کمی درباره آشنایی با خانم قیدی و چگونگی خلق شخصیت «خانم خیری» برایمان بگویید.**

آشنایی من و خانم قیدی به‌واسطه همسر آقای نوروزبیگی (تهیه کننده) بود. آقای نوروزبیگی، زمان جنگ در منطقه بودند و همسرشان هم امدادگر بود و ما با هم در ویلا آشنا شدیم. آن زمان آقای نوروزبیگی ۲۰ سال داشت و همسرش ۱۷ ساله بود. بعد از سال‌ها یک‌بار ایشان ماجرای شهرک شهید کلانتری را برای خانم قیدی تعریف می‌کنند. خانم قیدی هم به موضوع علاقه‌مند می‌شوند و ما یکدیگر را ملاقات می‌کنیم.

**و شخصیت «خانم خیری» دقیقا براساس شخصیت و خاطرات شما شکل گرفت؟**

کلیت فیلم درواقع ادغام و خلاصه‌ای از ماجراهای ویلاست. شخصیت خیری به من خیلی نزدیک است. البته رفتار خانم خیری در فیلم کمی خشک است؛ دلیلش هم این است که شما در فیلم، آخرین روزهای حضور ما را در شهرک می‌بینید. یعنی زمانی که ما آن‌قدر خبر شهادت اطرافیان را شنیدیم و هر لحظه خودمان را برای شنیدن خبر شهادت عزیزمان آماده کردیم که دیگر حالِ خوب و خوشی برایمان نمانده‌است.

**رفتار شما در شهرک همان‌طور که در فیلم می‌بینیم، فرمانده‌گونه بود؟**

من همان‌طور که گفتم مدتی مسئول پایگاه بسیج بودم، در درگیری‌های قبل و در جریان انقلاب حضور داشتم. با کودک و نوجوان و جوان و پیر سروکار داشتم. قلق خیلی چیزها دستم بود. الان هم مدیر مدرسه هستم. کلا مدیریت و هماهنگی را بلد بودم. ما در آن شرایط برایمان بهتر بود که کنار هم زندگی کنیم، بنابراین باید کارها را ردیف می‌کردم. جدی بودم ولی بداخلاق نه؛ حتی آن‌قدر خوش‌اخلاق بودم که با وجود سن کمم، «مامان نوری» صدایم می‌کردند. ما مجبور بودیم به واسطه زندگیِ دسته‌جمعی‌مان همه کارهایمان را با هم انجام بدهیم. تقسیم کار کرده‌بودیم: یکی مسئول شام بود، یکی ناهار، یکی نظافت. من هم کمی خیاطی بلد بودم. چرخ خیاطی هم با خودم برده‌بودم و به خواهرها خیاطی یاد می‌دادم. ساعت غذا خوردنمان با هم بود. به مادرها گفته‌بودم میوه و میان‌وعده بچه‌هایشان را سر ساعت مشخصی بهشان بدهند تا همه باهم بخورند و یک‌وقت بچه‌ای دلش خوراکی نخواهد یا با هم دعوا نکنند.

**قضیه ماسک‌های شیمیایی چه بود؟**

اصل ماجرا این است که یک روز ها شم زینلی، پسر یکی از دوستان ما با عجله آمد پیش من و چهار تا ماسک (برای خودم و بچه‌ها) بهم داد. ها شم پسر بچه دوازده ساله‌ای بود که آمده‌بود منطقه و کلی هم مجروح شده‌بود؛ یک کلیه‌اش را از دست داده‌بود، موج گرفته بودش، شکمش آسیب‌دیده‌بود. خلاصه آمد ماسک‌ها را داد و گفت: «می‌خوان شیمیایی بزنن». گفتم: «تو خجالت نمی‌کشی؟ منو نمی‌شناسی؟ اگه برای همه آوردی که دستت درد نکنه، وگرنه من این‌ها را می‌گیرم، می‌گذارم کنار». بعدش پشیمان شدم. گفتم: «همین چهارتا را هم ببر». که بعد تصمیم براین شد خانم خیری در فیلم ماسک‌ها را تا زمانی که به تعداد همه ساکنان ویلا ماسک برسد، نگه دارد اما موقع حمله شیمیایی، بچه‌ها خودشان ماسک‌ها را برمی‌دارند.

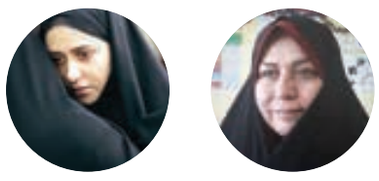

رفتار خانم خیری در فیلم کمی خشک است؛ دلیلش هم این است که شما در فیلم، آخرین روزهای حضور ما را در شهرک می‌بینید. یعنی زمانی که ما آن‌قدر خبر شهادت اطرافیان را شنیدیم و هر لحظه خودمان را برای شنیدن خبر شهادت عزیزمان آماده کردیم که دیگر حالِ خوب و خوشی برایمان نمانده‌است

**در ویلا کسانی مثل سیما هم زندگی می‌کردند؟ زن معترض نگرانی که به آرمان‌های همسرش شک کرده‌است؟**

بله کسانی مثل سیما را داشتیم. داریم درباره واقعیت زندگی صحبت می‌کنیم. شما فکر کن دختر جوانی که ازدواج کرده‌است. زندگی عادی خودش را دارد. بعد یک دفعه جنگ می‌شود و شوهرش می‌رود جبهه، زندگی‌اش به‌طور کلی دگرگون می‌شود. اصلا خودش را برای چنین چیزی آماده نکرده‌است. ولی کم‌کم مثل سیما متوجه می‌شود که مملکت به حضور و وجود همسر او نیاز دارد؛ آن تحول و باور اتفاق می‌افتد و آن همدلی به‌تدریج شکل می‌گیرد.

**و این تلاش برای نمایش واقع‌گرایانه روزها و آدم‌های جنگ، از نقاط مثبتِ فیلم است. ما حتی یک‌جا می‌بینیم خانم خیری اعتراف می‌کند هرباری که نامه شهادت متعلق به او نبوده، ته دلش خوشحال می‌شده‌است.**

بله. البته واقعا کسی از خبر شهادتِ دیگری خوشحال نمی‌شد. خوشحالی برای این‌بود که خدا فرصتی دوباره به او داده‌است.

**و البته یک‌جاهایی هم احساس مخاطب درباره واقع‌نمایی فیلم مختل می‌شود، برای مثال در صحنه‌ای که بمباران هوایی می‌شود و زن و بچه‌ها در بیابان می‌دوند اما اتفاقی برای هیچ‌کس نمی‌افتد.**

واقعیت این است که ما در مدتی که توی شهرک بودیم، هیچ‌وقت مجروح نشدیم. تازه شما در فیلم همه بمباران‌ها را نمی‌بینید. شاید خدا به رزمنده‌ها رحم کرده و گفته‌بود شما خودتان توی منطقه هستید، دیگر برای خانواده‌تان اتفاقی نیفتد.

**یکی از صحنه‌هایی که من شخصا واقعا نتوانستم بپذیرم، زمانی بود که خانم خیری خبر شهادت همسرش را می‌شنود و باآرامش شروع می‌کند به اتوکردن لباس‌ها و تمیز کردن کفش‌هایش. شما واقعا دربرابر شنیدن خبر شهادت همسرتان چنین واکنشی نشان دادید؟**

من همیشه می‌گفتم ما جنگ را می‌شناسیم. همه‌مان هم می‌دانیم همسرانمان یک‌روز به شهادت می‌رسند و اصلا به‌دلیل اطلاع از این مسئله آمده‌ایم تا نزدیکشان باشیم. نوری شب قبل شهادتش آمد ویلا و گفت: «من این‌بار که بروم ممکن است به‌این‌زودی‌ها برنگردم». من خبر را که شنیدم، زیارت عاشورا خواندم، لباسم را اتو کردم، یکی از خواهرها گفت: «می‌خواهی کفشت را واکس بزنم؟» گفتم: «لطف می‌کنی». بچه‌ها را آماده کردم. باغچه‌ام را سپردم به دیگران، بعد به برادرم زنگ زدم و عازم تهران شدیم.